

دیداری با آتش و عسل

سیاوش کسرای

آذربایجان را می ماند
سخت و صبور و سترگ
کوه
با برفی بر تارک
با خورشیدی در انبان
آذربایجان را می ماند
آزاد آزادی ستان
اما زندانی زمان
آذربایجان را می ماند
انبوهه خاطره و یادگار
از شهید و زنده
بندی و رها
و پیدا و پنهان
آری به تمامی آذربایجان می ماند
این یک تن
این روستامرد شیشه وان
صفر
این سومین باقر و ستارخان
در قلب و چشم او
همیشه سهمی برای ماست
از آتش زردشت
و عسل سیلان
کنار نوخاستگان
گل‌های تشنه
به گفتگو
چه خوش نشسته بود
این پیر تهمتن مهربان
که هم صخره بود و
هم سایبان
پیرزن مراغه ای که با شاخ گلی
راه دراز را به زیارت آمده بود
شیرین می گفت :
باخین بیزیم قهرمان بیزیم قهرمان